

# دوستانی معرکه دارم

◆ حالا بگویید اثر گذارترین دوستان چه کسی است؟  
● بعضی از دوستانم در دوره‌ای از زندگی روی من اثر گذاشته‌اند. مثلاً یکی از دوستانم از نظر کاری مرا حرکت داد و باعث شد بیشتر بخوانم و بنویسم و دوستی دیگر که دریچه‌ی تازه‌ای از زندگی را به رویم باز کرد.

◆ اگر دخترتان از شما پرسد که مشخصات و ویژگی یک دوست خوب چیست، شما چه پاسخی به او می‌دهید؟  
● یک دوست خوب باید دوستش را درک کند و این قدر شفاف و مهربان باشد که طرف مقابل در کنار او احساس شادی، امنیت و آرامش کند و البته خیلی چیزهای دیگر...

◆ زمانی که چهارم و پنجم ابتدایی بودید چی؟  
● یک دوست خیلی خوب داشتم که اسمش ساحل بود. خیلی شیطان بود. البته خودم هم خیلی شیطان بودم؛ یعنی معلم و مدرسه همه از دست من به تنگ آمده بودند. این در حد شیطنت بود نه بی‌تربیتی و آزار. بی‌ادبی نمی‌کردم. از این که کسی را مسخره کنم یا روی کسی اسم بگذارم، خیلی بدم می‌آید.

◆ خانم خداجو، شما چند دوست صمیمی را به ما معرفی کردید، آیا شما هم صمیمی‌ترین دوست آن‌ها هستید؟

● بله... فکر می‌کنم صمیمی‌ترین دوستشان هستم. اما اگر می‌خواهید مطمئن شوید، از خودشان پرسید!

◆ دوستی دارید که وقتی به یادش می‌افتید خنده بر لبان بنشیند؟

**فروزنده خداجو** نویسنده‌ی خوب کودکان و نوجوانان است. او در ۱۵ سالگی اولین کتابش را به چاپ رساند. اما نویسندگی را به طور جدی از ۳۰ سال پیش شروع کرد. همه‌ی نویسندگانی که فروزنده خداجو را می‌شناسند او را انسانی مهربان و دلسوز می‌دانند. خداجو از نویسنده‌هایی است که بچه‌ها را خیلی دوست دارد و آن‌ها را از قصه‌هایش هم مهم‌تر می‌داند.

◆ نام بهترین دوستانتان را برایمان می‌گویید؟  
● سرور، فریبا، ناری، گیتی، لاله و سهیلا.

◆ این دوستان، چه‌طور بهترین دوستان شما شده‌اند؟  
● هر کدام یک جور. مثلاً شروع دوستی من با فریبا کله‌ر و سرور کتبی مربوط به بیست و چند سال پیش است؛ یعنی از زمانی که شاگرد آقای رحماندوست بودیم.  
◆ چه‌قدر خوب است که هنوز نام استادتان را می‌گویید. این روزها بعضی‌ها دوست ندارند بگویند که چیزی را از کسی یاد گرفته‌اند. حالا بگویید چه‌جوری دوستانتان را برای خودتان نگه می‌دارید؟

● سعی می‌کنم دوستانم را همان‌طور که هستند، قبول کنم و دوست داشته باشم و از آن‌ها انتظار زیادی ندارم. دوستی کم‌کم تبدیل به خواهری می‌شود و ارتباطها مثل خانواده یا حتی نزدیک‌تر می‌شود. اسم یکی دیگر از دوستانم سهیلاست. ما نقطه‌ی مشترکی در کارمان نداریم. ولی اولین قصه‌هایم را برای او می‌خواندم و شاید اولین مشوق من در کار نویسندگی او بود.



● بعله، بهناز. یادش به خیر.  
 ◆ چرا وقتی به بهناز فکر می‌کنید، خنده بر لبان می‌آید؟  
 ● چون آدم خنده‌رو و مهربانی بود. او نه فقط با لب‌هایش که با تمام وجودش می‌خندید.

◆ توی خانه جایی هست که بخواهید آن‌جا بنشینید یا آن‌جا بنویسید؟  
 ● گوشه‌ی یک اتاق، پشت یک میز کامپیوتر گوشه‌ی آرام من است. الان اگر بروید آن اتاق، می‌بینید که یادداشت‌هایم را زده‌ام بالای میز. مثلاً یادداشت‌های زمانی که الان دارم روی آن کار می‌کنم.

◆ تا الان پیش آمده که دوستانتان را به هم معرفی کنید تا آن‌ها هم با هم دوست شوند؟

● راستش نه... ولی پیش آمده که آن‌ها همدیگر را در خانه‌ی ما ببینند و با همدیگر دوست شوند. ولی این که گفتید، فکر خیلی خوبی است!